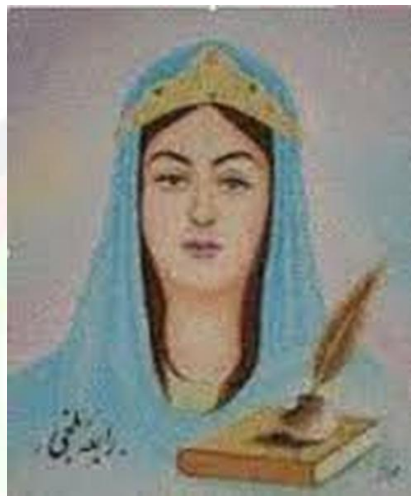




۲۰۱۶/۱۰/۱۴

شعيب مجددي

شاعران آزاد در قفس رابعه بلخی



شرح حال رابعه بلخی را نمیدانم از کجا شروع نمایم. اولین شاعر زن ثبت شده در تاریخ ادبیات فارسی دری یا اولین زن شاعر که به جرم عاشق بودن شاهرگش را قطع کردند و یا بلخ ام البلاد زادگاه رابعه بلخی. همه صحیح مینمود اما نوشته باقر معین برایم جالب آمد که بازبان روان و ساده مثل اینکه قصه بگوید؛ مینویسد: «در ایام نوروز امسال فرصتی پیش آمد که در بلخ باشم و شبی را با آشنایان اهل فرهنگ بگذرانم. برای من بلخ حال و هوای غمزده ای دارد. با اینکه نباید چنین باشد. درخت های بلند و سر به فلک کشیده. دشت هموار و سبز و مردمی با گام های آهسته. بلخ اما شهر ویرانی هاست. دیدن ویرانی ها و شنیدن داستان ها از زندگی سرآمدان آیین شهر و دیار، بیشتر برای عبرت آموزی خوب است تا شاد شدن. با آشنایان به زیارت رابعه بلخی می رویم. گوش مثل خودش افتاده است و تنها. لابد چون زن بوده درخور زیارتگاه و بارگاهی نبوده. چون در کنار گور او آرامگاهی است بس با شکوه اما نیمه ویران از خواجه پارسا. مزار رابعه یک متر بالای زمین و یک متر زیر زمین است. از پنجره ای دولا می شوید و به زحمت پایین می روید. اتاقی کوچک، دلگیر و تاریک. گور رابعه این اتاقک را پر کرده و شما را به یاد داستان هایی می اندازد که در شب اول مرگ از فشار قبر می گویند... زنان و مردان جدا جدا به درون مزار رابعه می روند و می آیند. زنانی را دیدم که با شوق به درون می رفتند و با اشک بیرون می آمدند. پیش خودم می گفتم که

شاید آن‌ها هم مثل رابعه درد عشق داشته‌اند. و راز دل خود را به رابعه گفته‌اند. رازی که لابد با خود آنها به گور خواهد رفت».

مزار رابعه بلخی بیانگر درد و رنج زندگی و سروده‌های عاشقانه که با رنگ خون در شهادتگاهش نقش گردید؛ میباشد. رابعه اولین شاعر زن فارسی دری است که تواریخ معتبر نام او را با فخر و عزت ثبت نمودند. پدرش کعب قزداوی که کولبار را از سرزمین عرب بردوش کشیده و به خراسان مسکن گزین و حکمرای بلخ، سیستان، قندهار و بست شد. تاریخ دقیق تولد و درگذشت رابعه بلخی مثل ده‌ها شاعر دیگر معلوم نیست. به گفته عطار نیشابوری با رودکی دیدار و مشاعره نموده است. رابعه پیش از رودکی یعنی سال ۳۲۹ هجری قمری جهان فانی را وداع کرده است.

رابعه بلخی نامش در اولین صفحات تاریخ ادبیات فارسی دری اقبال ثبت یافته است. هر چند این سعادت بزرگی مینماید که نام یک شاعر زن شاید هم برای اولین مرتبه ثبت تاریخ گردیده است اما داستان غم انگیز و ظلم و ستم غیر انسانی و قطع نمودن شاه‌رگش به جرم عاشق بودن صفحه غم انگیز و ناگوار نیست که اشک به چشم می‌آورد و خشم، قهر و نفرین را نثار آن‌های مینماید که این بلبل خوش الحان را در قفس داغ حمام زندانی و شاه‌رگش را قطع نمودند که مظلومانه جان داد.

هر چند از زندگی شاعران زن در طول تاریخ معلومات کافی در دست نیست زندگی رابعه نیز ازین قاعده دور نیست. از دوران کودکی و نوجوانی رابعه اطلاعی کافی در دست نمیباشد. عطار نیشابوری در حکایت بیست و یکم کتاب الهی‌نامه، چهارصد و اندی بیت پیرامون زندگی رابعه بلخی آورده است. آنچه از گفتار عطار کسب میشود. استعداد، ذکاوت و توانائی رابعه بی نظیر و در هنر و فنون مهارتی داشت که پدرش کعب او را با لقب زین‌العرب (زینت قوم عرب) خطاب مینمود. عطار نیشابوری رابعه را در سرودن شعر و هنر نقاشی به غایت با استعداد و توانا و در شمشیرزدن و سوارکاری بسیار ماهر گفته است.

محمد عوفی در لباب الالباب، رابعه بلخی را چنین توصیف نموده: «رابعه بنت کعب القزداوی، دختر کعب، اگرچه زن بود، اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی، فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر پارسی به غایت ماهر و با غایت ذكاء خاطر و حدت طبع، پیوسته عشق باختی و شاه‌بازی کردی و او را «مگس رویین» خواندندی و سبب این نیز آن بود که وقتی شعری گفته بود:

خبر دهند که بارید بر سر ایوب

ز آسمان، ملخان و سر همه زرین

اگر بیارد زرین ملخ بر او از صبر

سزد که بارد بر من یکی مگس رویین

سوز و شور اشعار رابعه بلخی را بزرگانی جنبه عرفانی و صوفیانه خطاب نموده‌اند. ابوسعید ابوالخیر داستان زندگی و عشق رابعه بلخی را از جهان مجازی به دنیای عرفانی وصل میدهد. «من این جانب رسیدم و از حال دختر کعب پرسیدم که عارف بوده است یا عاشق؟ جواب دادند اشعاری که بر زبان او جاری بوده دلیل این است که در عشق مجازی، ایجاد اینقدر سوز و گداز ممکن نیست، در شعر او هزل اصلاً وجود ندارد بلکه در همه جا او ذات

قدیم (جلّ شأنه) را خطاب کرده است» عطار نیشابوری که زندگینامه رابعه بلخی را در چهارصد بیت در الهی نامه سروده است گفتار ابوسعید ابوالخیر را پیرامون رابعه بلخی نیز چنین نظم نموده است .

ز لفظ بوسعید مهنه دیدم	که او گفتست : من آنجا رسیدم
بپرسیدم ز حال دختر کعب	که عارف بود او یا عاشقی صعب؟
چنین گفت او که معلوم چنان شد	که آن شعری که بر لفظش روان شد
ز سوز عشق معشوق مجازی	بنگشاید چنین شعری به بازی
نداشت آن شعر با مخلوق کاری	که او را بود با حق روزگاری
کمالی بود در معنی تمامش	بهبانه بود در راه آن غلامش

عطار توانایی رابعه در سرودن شعر را چنین توصیف می‌کند:

بلطفِ طبع او مردم نبودی	که هر چیزی که از مردم شنودی
همه در نظم آوردی به یک دم	بپیوستی چو مروارید در هم
چنان در شعر گفتن خوش زبان بود	که گوئی از لبش طعمی در آن بود

حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی در بخش زنان صوفی نفحات الانس ، رابعه بلخی را ثبت نموده است و بیانات شیخ ابوسعید ابوالخیر را چنین آورده است : «دختر کعب عاشق بود بر آن غلام، اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او می‌گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت. او را جای دیگر کار افتاده بود.» روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت، سر آستین وی گرفت. دختر بانگ بر غلام زد گفت: «ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم، بر تو بیرون دادم که طمع می‌کنی؟» شیخ ابوسعید گفت: «سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد» حیدر ژوبل ادبیات شناس شناخته شده کشور در مورد شعر رابعه می‌گوید که: «شعر عرفانی رابعه بنیاد تصوف در ادبیات دری است»

رضاقلی‌خان هدایت، داستان رابعه بلخی را زیر عنوان بکتاش‌نامه در کتاب مثنوی گلستان ارم در بیش از دوهزار و ششصد بیت به نظم درآورده است. در مجمع الفصحاء درباره رابعه بلخی چنین می‌گوید: « رابعه‌ی مذکوره، در حسن جمال و فضل و کمال و معرفت و حال، وحیده‌ی روزگار و فریده‌ی هر ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان تازی و فارسی بوده است. احوالش در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن نسوان عارفان مسطور است و در یکی از مثنویات شیخ عطار، جمعی از حالاتش نظماً مذکور. او را میلی به بکتاش غلامی از غلامان برادر مفرد به هم رسیده و انجامش به عشق حقیقی کشیده، بالاخره به بدگمانی، برادر او را کشته و حکایت او را فقیر نظم کرده و نام آن را گلستان ارم نهاده، معاصر آل‌سامان و رودکی بوده و اشعار نیکو می‌فرموده.»

رابعه را مادر شعر پارسی دری خوانده‌اند . اشعار که از او مانده بین هفت تا یازده غزل و قطعه گفته اند . ادعا چنین است که اکثر اشعارش را حارث از بین برده است . هر چند تمام اشعار رابعه بلخی در دست نیست اما آنچه باقی مانده است بیباگر استعداد عالی ، ذوق سرشار و تسلط قوی او بر اوزان عروضی میباشد حتی او را بانی وزن جدیدی میدانند .

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم عقیده دارد که رابعه بلخی در بیت زیر بحوری بر بحور فارسی دری افزوده است (بحر مسدس مخنق):

آن خوبروی چابک، مهمانک

ترک از درم درآمد، خندانک

همچنین درین اشعار:

چه حجت آری پیش خدای عزوجل
بدنیم اندر طاغی همی شوی بمثل
که بی‌تو شگر زهر است و با تو زهر عسل
به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل
فمن تکبر یوماً فبعد عز ذل

مرا به عشق همی متهم کنی به حیل
به عشقت اندر عاصی همی نیارم شد
نعیم بی‌تو نخواهم جحیم با تو رواست
به روی نیکو تکیه مکن که تا یکچند
هرآینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم

همچنین:

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ هجر و غم کشی چون بهجر اندر بیچی پس بدانی قدر من

این غزل نیز بدو منسوب است:

چمن رنگ ار تنگ مانی گرفت
جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
سرشکی که در لاله مأوی گرفت
که بدبخت شد آن که دنیی گرفت
نشان سر تاج کسری گرفت
بنفشه مگر دین ترسی گرفت

ز بس گل که در باغ مأوی گرفت
صبا نافه مشک تبت نداشت
مگر چشم مجنون به ابر اندر است
به می ماند اندر عقیقین قدح
قدح گیر چندی و دنیی مگیر
سر نرگس تازه از زرّ و سیم
چو رهبان شد اندر لباس کبود

و نیز:

عشق او باز اندر آوردم به بند
توسنی کردم ندانستم همی
عشق دریایی کرانه ناپدید
عشق را خواهی که تا پایان بری
کوشش بسیار نامد سودمند
کز کشیدن سخت تر گردد کمند
کی توان کردن شنا ای هوشمند
بس بیاید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند

آنگاه که کعب حکمرای بلخ، سیستان، قندهار و بست جهان فانی را وداع و به رفیق اعلی پیوست سایه پر مهر محبت پدر از سر رابعه کوتاه و حارث برادرش در مقام پدر بر اریکه قدرت نشست و سرپرستی رابعه بلخی به او تعلق گرفت. حارث در محافل بزرگ پادشاهی خواهر خود رابعه بلخی را نیز میبرد در یکی ازین بزم‌های شاهانه چشم

رابعه بر صورت بکتاش افتاد و به اصطلاح یک دل نه به صد دل عاشق بکتاش گردید . بکتاش را غلام و یا از کارگزاران نزدیک حارث گفته اند که در اکثر مجالس و محافل حارث را همراهی مینمود . عطارنیشابوری بکتاش را کلیددار خزانه در دربار حارث گفته است.

رابعه بلخی دختر کعب دلباخته بکتاش غلام و یا خدمتگار دربار برادرش حارث میگردود این روزنه زندگی رابعه را بسوی قفسی آزار دهنده باز مینماید . رابعه راز نهانی دل را از بکتاش پنهان کرده نمیتواند و دایه رابعه بین این دو واسطه میشود . رابعه احساسات نیکو پسندیده عاشقانه خود را در لابلای اشعار زیبا میسراید و توسط دایه خود اشعار ، نامه های عاشقانه و رسم تصویری از خود را به بکتاش میفرستد بکتاش نیز عاشق رابعه و نامه ها را صمیمانه لیبیک میگوید . بین دو دلباخته نامنگاری های پنهانی ادامه دارد . میگویند: روزی بکتاش رابعه را در دهلیزی می بیند و آستین او را می گیرد که «چرا مرا چنین عاشق و شیدا کردی اما با من بیگانگی می کنی؟» رابعه از او آستین می افشاند که «عشق من به تو بهانه ایست بر عشقی عظیم تر» و او را بخاطر افتادن در دام شهوت نکوهش می کند.

گفتیم که رابعه در شمشیر زدن و سوار کاری مهارت خاص داشت . عطار نیشابوری در الهی نامه داستانی را پیرامون عشق رابعه به بکتاش و مهارتش در شمشیر زدن و سوارکاری چنین مینگارد: روزی لشکر دشمن به حوالی بلخ رسد و بکتاش به همراه سپاه بلخ به نبرد میرود. رابعه که تاب بی خبری از وضعیت بکتاش را ندارد، با لباس که شناخته نشود و روی پوشیده، پنهانی از عقب سپاه بلخ به میدان جنگ می رود. بکتاش در این نبرد زخمی می شود و رابعه که جان بکتاش را خون آلود و در خطر می بیند، شمشیر از نیام کشیده و داخل محرکه و پیکار میشود و با مهارت و شهامت شمشیر میزند و تعدادی از سپاهیان دشمن را از پای در آورده ، پیکر نیمه جان بکتاش را بر اسب کشیده از مرگ نجات می دهد:

بگفت این وچو مردان برنشست او از آن مردان تنی را ده بخت او
بر بکتاش آمد، تیغ در کف وز آنجا بر گرفتش برد با صف
نهادش پس نهان شد در میانه کس اش شناخت از اهل زمانه

عطار نیشابوری راجع به شاعری رابعه بلخی نیز مطالب جاب را ثبت الهی نامه نموده است . رابعه بلخی در راه سفری به بخارا با رودکی دیدار می کند. رودکی بر استعداد و قریحه شکوفای رابعه تحسین نموده و هردو با هم مشاعره مینمایند عطار نیشابوری آن واقعه زیبا مشاعره را به شکل احسنی در الهی نامه بیان میدارد:

نشسته بود آن دختر دلفروز براه و رودکی می رفت یک روز
اگر بیتی چو آب زر بگفتی بسی دختر از آن بهتر بگفتی
بسی اشعار گفت آن روز آستاد که آن دختر مجاباتش فرستاد
زلطف طبع آن دل داده دمساز تعجب ماند آنجا رودکی باز

از داستانهای زیبای زندگی رابعه بلخی راز عشق او با بکتاش میباشد که برادرش حارث از آن اطلاع ندارد. سرانجام این راز به این ترتیب فاش میگردد. رودکی بعد از همراهی با رابعه بلخی به بخارا میرسد و در محفل باشکوهی در دربار امیر سامانی شعرزیبای از رابعه بلخی را قرائت میکند که بر دل همه مینشیند و مورد تحسین و تعقد واقع میگردد. امیر سامانی از شنیدن این شعر بسیار لذت میبرد و راجع به رابعه وزندگیش معلومات بیشتر طلب مینماید. رودکی با انتهای صداقت و صمیمیت داستان عشق رابعه و بکتاش را برای امیر سامانی میگوید در حالیکه هیچ اطلاع ندارد که از بد روزگار حارث برادر رابعه بلخی نیز درین محفل حضور دارد و از داستان عشق خواهرش رابعه با غلامش آگاه میگردد. حارث با شنیدن داستان عشق خواهرش رابعه با غلامش بکتاش آتش قهر و خشم در رگهایش موج میزند و با شتاب و عجله به طرف بلخ روان میگردد. حارث با سپاه و خدم به اتاق بکتاش حمله مینماید و تمام وسایل زندگی بکتاش را زیر روی مینماید و پس از یافتن صندوقی حاوی اشعار و نامه های عاشقانه رابعه، به گمان و باور ارتباط نامشروع بین رابعه بکتاش به سپاهیان خود فرمان میدهد تا بکتاش را به زندن اندازند و رابعه را در بین حمام گرم و سوزان انداخته رگش راقطع مینمایند و دروازه حمام را با سنگ و گچ مسدود میکنند. رابعه در حالیکه خون از وجودش میروود انگشتش را باخون رنگین وبر دیوار حمام این شعر را مینویسد وبا فروتنی در حالیکه جان از وجودش میرفت برادر را چنین دعاکرد:

دعوت من بر توآن شدکایزدت عاشق کناد

بریکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن

تا بدانی دردعشق و داغ مهر و غم خوری

تا به هجر اندر بیچی و بدانی قدر من

رابعه بلخی به جرم عاشق بودن شاهرگش قطع گردید و قطرات خون در بین حمام داغ از وجودش داستان غم انگیز عاشقانه را وخشم وقهر جاهلانه برادرش را در ذهن تاریخ ثبت مینمود. رابعه به چشم سر میدید که جانش میروود و آخرین قطره خون از شاهرگش لکه ننگ و نفرین را برپیشانی برادرش نقش و آهسته آهسته در بین حمام تنهای تنها جان داد.

روز بعد که دروازه حمام را باز مینمایند نعلش خون آلود بی جان رابعه را که مظلومانه نکته ختم یا شروع عشقش را با اشعار بر دیوارهای حمام نگاشته است؛ یافتند و آن اشعار ناب را تا امروز خاکیان با اشک و خون میخوانند. داستان عشق رابعه در کتاب شاعران آزاد در قفس شروع غم انگیزی است که درد آنرا هر که با تیر عشق دلش زخمی وتپیده باشد تا آخرین لحظات این جهان حس خواهند کرد.

بکتاش در پشت میله های زندان در بین آتش عشق میسوخت و بگواه متنوع تمام احساسش نیرو و قدرت شد و دام زنجیر و قید سپاهیان را شکست و خود را به حارث رساند و با خنجر از درد و غم رفتن رابعه سینه حارث را شکافت و با حالتی افسرده آخرین قدمها را بسوی قبر رابعه برداشت و کنارش ناله وفریاد کشید و دیگر هیچ علاقه و محبتی به زندگی را در دلش احساس نمیکرد و هیچ طلوع را بر شام تارک زندگیش نمیدید و با جهانی از درد و غم کنار قبر رابعه بر زندگیش نکته آخری را گذاشت و تراژی عشق رابعه و بکتاش را جاویدانی ساخت.

پایان